

کلمه «ولیعهد» یا «ولی عهد»

بحث امروز ما یک بحث تاریخی و از فروع مسائل مربوط به امامت و خلافت است، و آن، مسأله به اصطلاح ولایتعهد حضرت رضا علیه السلام است که مأمون ایشان را از مدینه به خراسان آنوقت (به مرو) آورد و به عنوان ولیعهد خودش منصوب کرد، و حتی همین کلمه «ولیعهد» یا «ولی عهد» هم در همان مورد استعمال شده، یعنی این تعبیر تنها مربوط به امروز نیست، مربوط به همان وقت است، و من از چند سال پیش در فکر بودم که ببینم این کلمه از چه تاریخی پیداشده، در صدر اسلام که نبوده، یعنی اصلاً موضوعش نبوده، لغتش هم استعمال نمی شده، این کار که خلیفه وقت در زمان حیات خودش فردی را به عنوان جانشین معرفی کند و از مردم بیعت بگیرد اول بار در زمان معاویه و برای یزید انجام شد، ولی این اسم را نداشت که برای یزید بیعت کنید به عنوان «ولی عهد»، در دوره های بعد هم یادمان نیست (این تعبیر را) دیده باشم با اینکه به این نکته توجه داشته ام. ولی در اینجا می بینیم که این کلمه استعمال شده است و همواره هم تکرار می شود، و لهذا ما نیز به همین تعبیر بیان می کنیم چون این تعبیر مربوط به تاریخ است، تاریخ به همین تعبیر گفته، ما هم قهراً به همین تعبیر باید بگوییم.

نظیر شبهه ای که در مسأله صلح امام حسن هست در اینجا هم هست با اینکه ظاهر امر این است که اینها دو عمل متناقض و متضاد است، زیرا امام حسن خلافت را رها کرد و به تعبیر تاریخ - یا به تعبیر خود امام - تسلیم امر کرد یعنی کار را وا گذاشت و رفت، و در اینجا قضیه برعکس است، قضیه، واگذاری نیست، تحویل گرفتن است به حسب ظاهر. ممکن است به نظر اشکال برسد که پس ائمه چکار بکنند؟ وقتی که کار را واگذار می کنند مورد ایراد قرار می گیرند، وقتی هم که دیگران می خواهند واگذار کنند و آنها می پذیرند باز مورد ایراد قرار می گیرند. پس ایراد در چیست؟

ولی ایراد کنندگان وجهه نظرشان یک امری است که گویند مشترک است میان هر دو، میان آن واگذار کردن به دیگران، و این

قبول کردن از دیگران در حالی که دارند واگذار می کنند. می گویند در هر دو مورد نوعی سازش است، آن و اگذار کردن، نوعی سازش بود با خلیفه وقت که به طور قطع به نا حق خلافت را گرفته بود، و این قبول کردن که قبول کردن ولایتعهد است نیز بالاخره نوعی سازش است. کسانی که ایراد می گیرند حرفشان این است که در آنجا امام حسن نباید تسلیم امر می کرد و به این شکل سازش می نمود بلکه باید می جنگید تا کشته می شد، و در اینجا هم امام رضا نمی بایست می پذیرفت و حتی اگر او را مجبور به پذیرفتن کرده باشند می بایست مقاومت می کرد تا حدی که کشته می شد. حال مامساءله ولایتعهد را که یک مسأله تاریخی مهمی است تجزیه و تحلیل می کنیم تا مطلب روشن شود. درباره صلح امام حسن قبلا تا حدودی بحث شد. اول باید خود ماجرا را قطع نظر از مامساءله حضرت رضا که (چرا ولایتعهدی را) قبول کرد و به چه شکل قبول کرد از نظر تاریخی بررسی کرد که جریان چه بوده است.

رفتار عباسیان با علویین

مأمون وارث خلافت عباسی است. عباسیهها از همان روز اولی که روی کار آمدند، برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود، و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود، منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسین است رخ می دهد قضیه خیلی اوج می گیرد والا منهای مامساءله امام حسین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است. منصور که دومین خلیفه عباسی است، با علویین، با اولاد امام حسن که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بود چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود، که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرد در یک زندانی، آب به آنها ندهد، نان به آنها ندهد، حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد، به یک شکلی آنها را زجر کش کند و وقتی که می خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید. بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند.

در زمان خود ماءمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که «مروج الذهب» مسعودی و «کامل» ابن اثیر همه اینها را نقل کرده‌اند. در همان زمان ماءمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند. پس کینه و عداوت میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست. عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند، احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می‌شد فوراً او را از بین می‌بردند. ابومسلم اینهمه به اینها خدمت کرد، همین قدر که ذره‌ای احساس خطر کردند کلکش را کردند. برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دوا اینهمه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است^(۱)، ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی، یک مرتبه کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد. خود همین جناب ماءمون با برادرش امین در افتاد، این دو برادر با هم جنگیدند و ماءمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت.

حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین ماءمونی حاضر می‌شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند، دستور بدهد که بروید او را بیاورید، بعد که می‌آورند موضوع را به امام عرضه بدارد، ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیر^(۲)، و در آخر راضی شود که تو باید ولایتعهد را از من بگیری، و حتی کار به تهدید برسد، تهدیدهای بسیار سخت. او در این کار چه انگیزه‌ای داشته؟ و چه جریانی در کار بوده است؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست.

جرجی زیدان در جلد چهارم «تاریخ تمدن» همین قضیه را بحث می‌کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد، ولی یک مطلب را اعتراف می‌کند که بنی‌العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می‌داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینهمه مکتوم مانده است. مثلاً هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهد حضرت رضا برای چه بوده است؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق‌العاده مخفی نگاه داشته شده است.

مسأله ولایتعهد امام رضا و نقلهای تاریخی

ولی بالاخره اسرار آنطور که باید مخفی بماند مخفی نمی‌ماند. از نظر

ماکه شیعه هستیم، اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است. در اخبار و روایات ما یعنی در نقلهای تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده است مثل آنچه که شیخ مفید در کتاب ارشاد نقل کرده و آنچه - از او بیشتر - شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده است، مخصوصاً در «عیون اخبار الرضا» نکات بسیار زیادی از مسائل ولایتعهد حضرت رضا هست، و من قبل از این که به این تاریخهای شیعی استناد کرده باشم، در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می‌دهم و آن، کتاب مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی است.

ابوالفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است. او اصلاً اموی و از نسل بنی‌امیه است، و این از مسلمات می‌باشد. در عصر آل بویه می‌زیسته است، و چون ساکن اصفهان بوده به نام «ابوالفرج اصفهانی» معروف شده است. این مرد، شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است، مسلم سنی است، و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه‌های تقوایی خودش مثلاً تحت تأثیر (حقیقت ماجرا) قرار گرفته است. او صاحب کتاب الاغانی. «اغانی» جمع «اغنیه» است، و «اغنیه» یعنی آوازه‌ها. تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلام و به تناسب تاریخچه موسیقی، تاریخچه‌های خیلی زیاد دیگری را در این کتاب که ظاهراً هجده جلد بزرگ است بیان کرده است. می‌گویند صاحب بن عباد - که معاصر اوست - هر جا می‌خواست برود یک یا چند بار کتاب با خودش برد، وقتی کتاب ابوالفرج به دستش رسید گفت: «من دیگر از کتابخانه بیزارم». این کتاب آنقدر جامع و پر مطلب است که با اینکه نویسنده اش ابوالفرج و موضوعش تاریخچه موسیقی و موسیقی دانه‌است افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب اغانی ابوالفرج نقل می‌کنند.

گفتم ابوالفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسلام شمرده شده به نام «مقاتل الطالبین» تاریخ کشته شدنهای بنی‌ابی‌طالب (اولاد ابی‌طالب). او در این کتاب، تاریخچه قیامهای علویین و شهادتها و کشته شدنهای اولاد ابی‌طالب اعم از علویین و غیر علویین را که

السته بیشترشان علویین هستند جمع‌آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است. در این کتاب حدود ده صفحه را اختصاص داده به حضرت رضا، و جریان و لایتنهده حضرت رضا را نقل کرده، که وقتی ما این کتاب را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم با تاریخچه‌هایی که علمای شیعه به عنوان تاریخچه نقل کرده خیلی وفق می‌دهد، مخصوصاً آنچه که در «مقاتل الطالبین» آمده با آنچه که در ارشاد مفید آمده این دو را با هم تطبیق کردم خیلی بهم نزدیک است، مثل این است که یک کتاب باشند، چون گویا سندهای تاریخی هر دو به منابع و احادی می‌رسیده است. بنابراین مدرک ما در این مسأله تنها سخن علمای شیعه نیست. حال برویم سراغ انگیزه‌های ماءمون، ببینیم ماءمون را چه چیز وادار کرد که این موضوع (را مطرح کند؟) آیا ماءمون و اقعا به این فکر افتاده بود که کار را واگذار کند به حضرت رضا که اگر خودش مرد یا کشته شد خلافت به خاندان علوی و به حضرت رضا منتقل شود؟ اگر چنین اعتقادی داشت آیا این اعتقادش تا نهایت امر باقی ماند؟ در این صورت باید قبول نکنیم که ماءمون حضرت رضا را مسموم کرده، باید حرف کسانی را قبول کنیم که می‌گویند حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند. از نظر علمای شیعه این فکر که ماءمون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود مورد قبول نیست. بسیاری از فرنگی‌ها چنین اعتقادی دارند، معتقدند که واقعا شیعه بود، واقعا معتقد و علاقمند به آل علی بود.

ماءمون و تشیع

ماءمون عالمترین خلفا و بلکه شاید عالمترین سلاطین جهان است. در میان سلاطین جهان شاید عالم‌تر، دانشمندتر و دانش دوست‌تر^(۳) از ماءمون نتوان پیدا کرد. و در اینکه در ماءمون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست، چون ماءمون نه تنها در جلساتی که حضرت رضا شرکت می‌کردند و شیعیان حضور داشتند دم از تشیع می‌زده است، (در جلساتی که اهل تسنن حضور داشتند نیز چنین بوده است). ابن‌البر که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست، در آن کتاب معروفش نقل کرده که روزی ماءمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسنن در بغداد را احضار می‌کند که صبح‌زود بیایید نزد من. صبح‌زود می‌آید از آنها

پذیرایی می کند، و می گوید من می خواهم با شما در مسأله خلافت بحث کنم. مقداری از این مباحثه را آقای (محمدتقی) شریعتی در کتاب «خلافت و ولایت» نقل کرده اند. قطعاً کمتر عالمی از علمای دین را من دیده ام که به خوبی ماءمون در مسأله خلافت استدلال کرده باشد، با تمام اینها در مسأله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود.

در روایات شیعه هم آمده است، و مرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در کتاب «منتهی الامال» نقل می کند که شخصی از ماءمون پرسید که توتشیع را از کی آموختی؟ گفت: از پدرم هارون. می خواست بگوید پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت. بعد داستان مفصلی را نقل می کند، می گوید پدرم تمایل شیعی داشت، به موسی بن جعفر چنین ارادت داشت، چنین علاقه مند بود، چنین و چنان بود، ولی در عین حال باموسى بن جعفر به بدترین شکل عمل می کرد. من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقادی درباره این آدم داری پس چرا با او این جور رفتار می کنی؟ گفت: الملك عقیم (مثلی است در عرب) یعنی ملک فرزندان نمی شناسد تا چه رسد به چیز دیگر. گفت: پسرک من! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی، آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت برمی دارم، یعنی سرت را از تنت جدا می کنم.

پس در اینکه در ماءمون تمایل شیعی بوده شکی نیست، منتها به اومی گویند «شیعه امام کش»، مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند؟! و در این که ماءمون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگیها معتقد بشوند که ماءمون روی عقیده و خلوص نیت، ولایتعهد را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد، زیرا حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیارفت و موضوع منتفی شد. ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست، قرائن هم بر خلافت آن است. اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی می بود عکس العمل حضرت رضا در مسأله قبول ولایتعهد به این شکل نبود که بود. ما می بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده اند.

نظر شیخ مفید و شیخ صدوق در مورد ماءمون

فرض دیگر که این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده‌اند این است که ماء‌مون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد. در تاریخ هست همین ابوالفرج هم نقل می‌کند، و شیخ صدوق مفصلترش را نقل می‌کند، شیخ مفید هم نقل می‌کند که ماء‌مون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت: زمانی‌برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و ماء‌مون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری‌فرستاد که مرا دست بسته ببرند. از طرف دیگر در نواحی خراسان قیام‌هایی شده بود و من لشکر فرستادم، در آنجا شکست خوردند، در کجا چنین شده و شکست خوردیم، و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است، برای من دیگر تقریباً جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت، کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت. روزی بین خود و خدای خود توبه کردم - به آن کسی که با او صحبت می‌کند اتاقی رانشان می‌دهد و می‌گوید - در همین اتاق دستور دادم که آب آورند، الابدن خودم را شستشو دادم، تطهیر کردم (نمی‌دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری) سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آورند و در همین جا آنچه از قرآن حفظ بودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظ و نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند، خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست، و این کار را با کمال خلوص قلب کردم. از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد، بعد از آن در هیچ جبهه‌ای شکست نخوردم، در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم، خبر پیروزی آنها آمد، بعد طاهر بن الحسین را فرستادم برای برادرم، او هم پیروز شد، مرتب پیروزی و پیروزی، و من چون از خدا این استجابت دعا را دیدم می‌خواهم به نذری که کردم و به عهده‌ای که کردم وفا کنم.

شیخ صدوق و دیگران قبول کرده‌اند، می‌گویند قضیه همین است، انگیزه ماء‌مون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود. این یک احتمال.

احتمال دیگر این است که اساساً ماء‌مون در این قضیه اختیاری

نداشته، ابتکار از ماءمون نبوده، ابتکار از فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر ماءمون بوده است^(۴) که آمد به ماءمون گفت: پدران تو با آل علی بد رفتار کردند، چنین کردند چنان کردند، حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایتعهد رابه او واگذار کنی، و ماءمون قلبا حاضر نبود اما چون فضل این را خواسته بود چاره ای ندید.

باز بنابر این فرض که ابتکار از فضل بود، فضل چرا این کار را کرد؟ آیا فضل شیعی بود؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد؟ یا نه، او روی عقاید مجوسی خود باقی بود، خواست عجالتا خلافت را از خاندان عباسی بیرون بکشد، و اصلا می خواست با اساس خلافت بازی کند، و بنابر این با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود، ولهدا اگر نقشه های فضل عملی می شد خطرش بیشتر از خلافت خود ماءمون بود چون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می خواستند ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت. اینها همه سؤال است که عرض می کنم، نمی خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می دهد.

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود، ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد. ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست (زیرا) با تواریخ تطبیق نمی کند. اگر فضل بن سهل آنچنان صمیمی می بود و واقعا می خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایتعهد این جور نبود که بود، و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه پیشتر از آن که با ماءمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می آورد و گاهی به ماءمون هم گفت که از این بترس، این و برادرش بسیار خطرناکند، و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می کرد.

پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم: یکی اینکه ابتکار از ماءمون بود و ماءمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهده ای که کرده بود، حال

یابعدھا منحرف شد، که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده‌اند، و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند، که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند.

دوم اینکه اصلاً ابتکار از ماءمون نبود، ابتکار از فضل بن سهل بود، که برخی گفته‌اند فضل شیعی و صمیمی بود، و بعضی می‌گویند: نه، فضل سوء نیت خطرناکی داشت.

↑ فہرست

← بعد